

مذهب و روابط بین الملل

پس از ۱۱ سپتامبر

دکتر رضا سیمیر*

چکیده

در دهه‌های گذشته مذهب نقشی فزاینده در عرصه‌های ملی و جهانی یافته است و به نظر می‌رسد که بازیگران هر چه بیشتری در صحنه بین‌الملل در این زمینه اثرگذار شده‌اند. برخی از آنها دولتهایی هستند که می‌کوشند سیاست خارجی خود را بر پایه موازین دینی شکل دهند و برخی دیگر بازیگران فرامرزی گوناگونند مانند گروه‌های اسلامی، کاتولیک‌ها و پروتستانها که هر يك ابعاد تازه‌ای از بازیگری دینی را در جهان به نمایش می‌گذارند.

امروزه بسیاری از پژوهشگران روابط بین‌الملل چه در دولت، بخش خصوصی، رسانه‌ها یا دانشگاهها مذهب را بعنوان عاملی توضیح دهنده در رخدادهای جهانی پذیرفته‌اند، بویژه که نقش مذهب را در تشدید یا حلّ و فصل درگیری‌های بین‌المللی نمی‌توان انکار کرد، زیرا مذهب عامل بسیار مهمی در شکل دادن و اثرگذاری بر ارزشهاست و می‌تواند بر شیوه تعیین و تنظیم اهداف سیاست خارجی و دیگر سیاستها اثرگذار باشد. در این نوشتار تلاش خواهد شد نقش مذهب در عرصه روابط بین‌الملل بررسی شود و در این راستا به موضوع تعامل بین پهنه‌های داخلی و بین‌المللی و نیز به سیاست خارجی آمریکا و کارکرد گروه القاعده پس از ۱۱ سپتامبر می‌پردازیم.

پیشینه:

با توجه به رخدادهای سالهای گذشته تأکید بیشتر و روشن‌تری بر اهمیت نقش آفرینی مذهب در روابط بین‌الملل شده است؛ بویژه که امروزه اسلام رقیب اصلی ایدئولوژی غرب که مبتنی بر مفاهیم لیبرال دموکراسی و سکولاریسم است شناخته می‌شود. این نکته با توجه به

اینکه ایدئولوژیهای رقیب مانند کمونیسم، سوسیالیسم و حتی سوسیال دموکراسی در کشورهایی مانند انگلستان و آلمان به روشنی نقش پیشین خود را از دست می‌دهند، اهمیت بیشتری می‌یابد.

در میان بازیگران سیاسی - مذهبی، در نوشته‌های امروزی از گروه القاعده بسیار یاد می‌شود. شماری از تحلیلگران می‌گویند که القاعده بر آن است که با جذب گروه‌های حاشیه‌نشین مسلمان در کشورهای اروپای غربی

گذشت سالها و دهه‌ها از گذار به ظاهر پیوسته جوامع به سوی سکولاریسم در سراسر جهان، به نظر می‌رسد که مذهب دیگر نمی‌تواند بعنوان يك بازیگر برجسته در حوزه عمومی مطرح باشد.

نادیده گرفته شدن مذهب، از فرضیه‌های علوم اجتماعی غربی مایه می‌گیرد؛ اندیشه‌ای که بر دو نکته تأکید دارد: تئوری مدرنیزاسیون و تئوری وابستگی که هر دو تأکید دارند بر اینکه هم نظام بین‌الملل و هم روابط بین کشورها به گونه‌ی پرهیزناپذیر بر پایه سیاست مشارکتی سکولار شکل می‌گیرد.

بر پایه نظریه واقعه‌گرایی سیاسی، رهبران بویژه در کشورهای توسعه یافته باید بکشند که باورهای مذهبی، قومی را روشن کنند و یکسره بی طرف بمانند. این، رمز پیروزی در برپا کردن يك دولت ملی (Nation-State) موفق در عرصه جهانی شمرده می‌شد.

رهبران این کشورها معتقد بودند که اگر این راه را پیش نگیرند، شاهد گسترش دگماتیسم، تحجر و کاهش سطح مدارا و تساهل در جامعه خواهند بود. آنان نه تنها این روش را جریانی عادی و طبیعی می‌شمردند، بلکه ایده خود را جهانی و از دید اخلاقی درست می‌دانستند. کوتاه سخن آنکه بر اثر پیشرفت تند دولتهای سکولار و متمرکز و در سایه این دیدگاه که مذهب می‌تواند «آثار بدی» بر جوامع سیاسی داشته باشد، کوشش شد که مذهب به گوشه‌ای رانده شود و هرگز بعنوان ابزار ایجاد یکپارچگی ملی در داخل و ثبات سیاسی بین‌المللی مطرح نگردد. بدین سان مذهب رفته رفته از جنبه‌های گوناگون چه در عرصه علوم اجتماعی غربی و چه در گفتمان سیاسی عملی کنار زده شد. اما امروزه با گسترش دامنه اثرگذاری سیاسی و نفوذ چشمگیر مذهب در پاره‌ای کشورهای و نظام بین‌الملل دیگر نمی‌توان آن را عاملی حاشیه‌ای و فرعی به شمار آورد.

بازگشت سیاسی مذهب در سده بیستم:

شاید گفته شود که تنها در دو دهه گذشته بوده که بازگشت دوباره مذهب به عرصه سیاسی جهان مطرح شده است، اما در واقع می‌توان آثار نفوذ سیاسی بین‌المللی مذهب را در ۶۰ یا ۷۰ سال گذشته دید. شاید بتوان بروز جنگ جهانی دوم را در این زمینه نقطه عطفی مهم به شمار آورد و پس از آن چهار مرحله مشخص است. در دوره نخست یعنی ۲۰ سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، در دوران قدرت استعمارگران اروپایی، از الجزایر گرفته تا اندونزی مذهب

از توانایی‌های آنها برای رسیدن به اهداف خود بهره‌گیرد.^۱ در این نوشتار به این موضوع و نیز نقش مذهب در سیاست خارجی آمریکا بویژه پس از ۱۱ سپتامبر پرداخته می‌شود و اهمیت بازیگران گوناگون از جمله بوش رئیس‌جمهوری آمریکا و همپیمانان نومحافظه کار و سکولار او در گروه نومیسیحیان دست راستی (New Christian Right) در این زمینه بررسی می‌گردد.^۲ در همین راستا به نقش مذهب در تحقق روند دموکراسی در خاورمیانه بویژه در عراق و افغانستان و آن دسته از کشورهای اروپای غربی مانند فرانسه و بریتانیا که گروههای مسلمان پرشماری را در خود جای داده‌اند می‌پردازیم.

امروزه بسیاری از نویسندگان در تحلیلهای گوناگون پس از اشاره به پیشینه امر و شرایط کنونی ادعا می‌کنند که يك جنبش مذهبی جهانی و نیرومند در پیش است.^۳ نقش مذهب در سده‌های گذشته بنیادین و محوری بود که هم می‌توانست در درون کشورها اثر گذار باشد، هم بر روابط میان کشورها. رقابت در درون ادیان مانند درگیری گروههای مسیحی با هم و همچنین میان پیروان ادیان گوناگون مانند اسلام و مسیحیت و... سخت در پهنه روابط بین‌الملل مطرح بود. با وجود این پس از پیمان صلح وستفالی (Peace of Westphalia) در ۱۶۴۸ و سربر آوردن شمار بیشتری از کشورهای سکولار بویژه در اروپای غربی و نیز شکل‌گیری پدیده استعمار در جهان، نقش مذهب و اهمیت بین‌المللی آن کاهش یافت.

اما اکنون شواهدی بسیار و انکارناپذیر از بازگشت اهمیت اندیشه‌های مذهبی و بازیگران مذهبی در گستره جهان وجود دارد؛ هر چند باید گفت که این بازگشت ناگهانی نبوده بلکه جنبشی است که رفته رفته از چند دهه گذشته به جهان سیاست راه یافته است. امروز بررسی مقوله مذهب برای نویسندگان و دانشگاهیان در جهان غرب اهمیت بسیار یافته و یکی از دلایل این توجه، برخاسته از علوم اجتماعی در باختر زمین است که بر دو فرضیه اصلی استوار است: نخست خردگرایی و سکولاریسم که با یکدیگر همزادند؛ دوم نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مدرن که ناشی از روند مستمر و مداوم «خصوصی شدن» مذهب است.^۴

در مکتب سکولاریسم، مذهب و حکومت از یکدیگر جدا و متمایز دانسته می‌شود. سکولاریسم برای اثبات برتری خود و برای کسب موفقیت می‌کوشد اندیشه‌های مذهبی را از حوزه عمومی براند. پیروان سکولاریسم خود را دوستدار برابری، مدارا و تساهل، عدالت، استدلال عقلانی و بهبود منافع و اقتدار عمومی معرفی می‌کنند. با

بعنوان ابزار مبارزه با استعمارگران به کار رفت. با بررسی این حرکت می‌توان دید که ملی‌گرایی بومی و نهضت مذهبی در هم آمیخته بوده است.

دومین دوره حضور مذهب در کشمکش‌های سیاسی در سالهای پایانی دهه‌های شصت و هفتاد میلادی بوده است. بویژه دورویداد مهم در این میان اهمیت بسیار داشت: نخست برخورد فلسطین و اسرائیل بویژه پس از جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷ و پس از آن پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و آثار شگرف داخلی و بین‌المللی آن. در آن دوره آشکار شد که تلاش بسیاری از دولتهای سکولار در کشورهای خاورمیانه برای تحقق سکولاریسم در جامعه و در زمینه سیاستهای داخلی نتیجه دلخواه به بار نمی‌آورد و در عمل به مقاومت مذهبی گروههای اسلامی در این کشورها می‌انجامد. اسلامگرایان، سکولار شدن جوامع خود را از دو زاویه، خطری بزرگ می‌بینند: نخست، گروههایی که خود را دموکرات و پیرو سکولاریسم معرفی می‌کنند، پس از رسیدن به قدرت سخت در برابر گروههای اسلامی می‌ایستند و حتی با آنها به مبارزه می‌پردازند. تجربه تحریم و غیرقانونی کردن احزاب اسلامی در الجزایر و ترکیه در دهه ۹۰ نمونه بارز و آشکار در این زمینه است. از دید دولتهای سکولار، احزاب اسلامی در برابر پویش و روند سکولار شدن جوامع قرار دارند و بنابراین باید کنار زده شوند تا حریفی جدی در برابر قدرت آنها نباشند. اما در برابر اسلام‌گرایان این حرکت را سرکوب مستبدانه و جدالی تحمیلی از سوی قدرت سکولار می‌دانند که از دید فرهنگی، مذهبی و اجتماعی ناشایست و تهاجمی فرهنگی شمرده می‌شود؛ رفتاری که جز سرکوب دیکتاتورمآبانه نام دیگری زینده آن نیست. نمونه بارز این موارد شاه ایران و «بن‌علی» در تونس بودند که اسلام‌گرایان بر آنها انگشت می‌گذاشتند.

دوره سوم بازگشت مذهب در بهینه نظام بین‌الملل همزمان با پایان جنگ سرد در اوایل دهه ۱۹۸۰ بوده است؛ دوره‌ای که در آن ساختارهای جهانی سخت دستخوش دگرگونی و تحول شده بود و «نظم تازه جهانی» رفته رفته شکل می‌گرفت و پنداشته می‌شد که جای نظام دوقطبی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد و موازنه هسته‌ای بر پایه وحشت را یک نظم تازه جهانی بر اساس همکاری، صلح و عدالت خواهد گرفت. در همان زمان بود که جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۰-۹۱ رخ داد؛ جنگی که به باور پاره‌ای از نویسندگان و تحلیلگران تبلور نظریه برخورد تمدنهای ساموئل هانتینگتون بود که مدعی شده بود ساختار تمدنی غرب از سوی جنبشهای اسلامی تهدید می‌شود. به قدرت

رسیدن رژیمهای اسلامی ضد غربی در افغانستان و سودان در نیمه دوم دهه نود، مستندی برای این صاحب‌نظران شد. افزون بر این، در همین راستا به تلاش ناکام احزاب اسلامی الجزایری برای حفظ قدرت نیز اشاره می‌شد.

گروهی معتقد بودند که این حرکتهای مصداقی نظریه هانتینگتون نیست و جنبشهای اسلامی، جنبشی بر ضد فرمانروایان مستبد و «غیر اسلامی» خودشان است، نه یک حرکت بین‌المللی که صلح و امنیت جهان را به خطر اندازد؛ البته روشن است که اگر این رژیمها به نظامهای غربی وابسته باشند منافع غرب نیز در این راستا به خطر می‌افتد.^۵

دوره چهارم بارویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز می‌شود و رویدادهایی مانند حمله آمریکا و همییمانانش به افغانستان (۲۰۰۱) و عراق (۲۰۰۳) را دربر می‌گیرد؛ رویدادهایی که سبب واکنشهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی گوناگون در سراسر جهان شد. کشورهایی غربی (مسیحی) مانند انگلستان، ایتالیا، اسپانیا سخت از اقدام رئیس‌جمهور آمریکا پشتیبانی کردند اما از سوی دیگر بسیاری از مردمان مسلمان رخدادهارا به گونه دیگری می‌دیدند و تفسیر می‌کردند. آنان حمله آمریکا به عراق و افغانستان را ناعادلانه، غیر منطقی و گستاخانه می‌دانستند.^۶

همزمان، رفتار آمریکا با مسلمانان جهان حتی مسلمانان در آمریکا سخت مورد انتقاد قرار گرفت. دلیل بیزارای مسلمانان از آمریکا، پشتیبانی متعصبانه آن از اسرائیل در برابر اعراب فلسطینی و همچنین از رژیمهای سرکوبگر و مستبد در کشورهای اسلامی بود. به باور پاره‌ای از نویسندگان غربی حتی اگر مسایل مورد اشاره در بالا مانند بحران فلسطین، افغانستان و عراق حل شود، این امر به معنای پایان گرفتن رویارویی غرب با اسلام نیست زیرا این برخوردی است ریشه‌دار که از دو تفکر متفاوت و متضاد مایه می‌گیرد.^۷

از دیگر عوامل، تلاش آمریکا و دیگر دولتهای غربی بویژه اعضای اتحادیه اروپا برای گسترش دولتهای سکولار و تحمیل الگوهای دموکراتیک غربی به کشورهای اسلامی است. حتی مبارزه مجاهدین با دولت کمونیستی دست‌نشانده روسیه در افغانستان نیز در همین راستا تحلیل می‌شود. آنان جهاد اسلامی را بر ضد دولتی شکل می‌دادند که اندیشه‌ای الحادی را در افغانستان رواج می‌داد. حمله به آمریکا نیز در راستای حمله به سکولاریسم و برای پایان دادن به حضور آمریکا در خاورمیانه و کشورهای اسلامی صورت می‌گرفت. القاعده بویژه در اروپای غربی در پی آن بود که جوامع مسلمان مهاجر را بویژه در کشورهایمانند

توجیه کند، و اینکه چگونه با وجود چیرگی اندیشه‌های سکولار، باز گشت مذهب بعنوان يك عامل محرک فکری در شکل‌گیری سیاستها و اجرای آنها ممکن شده است.

آمریکا کشوری است که در آن بیشتر بزرگسالان برعکس دیگر کشورهای غربی به گونه‌ای منظم در مراسم مذهبی شرکت می‌کنند. دست راستیهای مسیحی، از جمله گروه‌های محافظه‌کار که بیشترشان پروتستان هستند در این زمینه بسیار فعالند. محافظه‌کاران مسیحی که گفته می‌شود ۲۰ درصد جمعیت بزرگسال در آمریکا را تشکیل می‌دهند (یعنی نزدیک به ۶۰ میلیون تن) در پی قوام دادن و استمرار بخشیدن به «ارزشهای سنتی» هستند و با نمادهای غیر ارزشی لیبرالیسم مانند سقط جنین قانونی، نبود یا کم‌اهمیت شمردن شدن دعاخوانی مذهبی در مدارس و تفکر ماتریالیستی و ضددینی در آموزش مخالفت می‌کنند.

نومحافظه‌کاران سکولار، دومین گروه اثرگذار در دگرگونی و تحول سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر به‌شمار می‌آیند. اینان در بسیاری از موارد با نومحافظه‌کاران مذهبی دارای وجوه اشتراک هستند. «آنتول لیون» در کتاب تازه خود به پنج عامل در آمریکا اشاره می‌کند که در دهه ۹۰ سبب زرفتر شدن پیوندهای این دو گروه شده است: (۱) محدود شدن عقاید مسیحی (۲) پیدایش این احساس که جهانی شدن خطر آفرین است (۳) اشتیاق فزاینده برای ایستادگی در برابر نفوذ خارجی (۴) خواست بازگشت به دوران طلایی (۵) آمادگی برای کاربرد هر ابزار ممکن برای رسیدن به اهداف سیاسی مطلوب.^{۱۰} همبستگی نومحافظه‌کاران مذهبی و سکولار در آمریکا هنگامی بیشتر شد که هر دو گروه رویدادهای ۱۱ سپتامبر را جنگ «خیر و شر» دانستند.^{۱۱} از جمله «پات رابرتسون» نامزد برتر نومحافظه‌کاران دست راستی مذهبی برای ریاست جمهوری، گفت که اسلام را يك «مذهب صلح طلب» نمی‌داند.^{۱۲} شباهتهای فکری این دو گروه از محافظه‌کاران پس از ۱۱ سپتامبر افزایش یافت و نومحافظه‌کاران برجسته‌ای مانند «پل ولفوویتز»، «ریچارد پرل» و «الیوت آبرام» با بهره‌برداری از موقعیت خود در کابینه بوش کوشیدند بر نقشه سیاسی خاورمیانه در جهت ایجاد رژیمهای دموکراتیک‌تر اثر گذارند. از دید آنان، حضور رژیمهای دموکراتیک و برآمده از انتخابات در خاورمیانه در راستای تأمین هر چه بیشتر منافع ملی آمریکا خواهد بود.^{۱۳}

به نظر «استیواسمیت» پس از ۱۱ سپتامبر چنین می‌نمود که دولت بوش يك سیاست خارجی چندجانبه‌گرا

فرانسه و انگلستان تحریک کند تا بتوانند با سازماندهی بر ضد حکومت‌های خود جهاد کنند. بمب گذاری ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در مادرید و ترور فیلم‌ساز هلندی شش ماه پس از آن در راستای همین تحلیل است. پاره‌ای دیگر از نویسندگان بر پایه همین نظریه مهمترین میدان رزم در ذهن مسلمانان در دهه آینده را فلسطین یا عراق نمی‌دانند بلکه می‌گویند که این نبرد در لندن، پاریس و دیگر شهرهای اروپایی رخ خواهد داد.^۸

امروزه بیشتر کشورهای اروپایی با این پرسش روبرو هستند که چگونه اقلیت‌های مسلمان خود را وارد جریانهای اصلی اجتماعی کنند. در گذشته دولتهای اروپایی با این موضوع به دو شیوه برخورد کرده‌اند. پاره‌ای از آنها مانند فرانسه روش «ادغام» را برگزیدند و کشورهای چون آلمان سیاست «چند فرهنگی» در پیش گرفتند. اما بر سر هم چنین می‌نماید که هیچ يك از این دو شیوه موفقیت آمیز نبوده است و هنوز موج نارضایتی‌ها و همچنین رفتارهای تعصب آمیز با اقلیت‌های مسلمان در این کشورها دیده می‌شود.

از سوی دیگر، افکار عمومی مسلمانان مهاجر در کشورهای اروپایی سخت مخالف مداخله و اقدامات آمریکا در عراق است و ادامه روند اشغال عراق سبب جریحه‌دار شدن هر چه بیشتر احساسات آنها شده است، هر چند بیشتر آنان حرکات تروریستی را که جان انسانهای بی‌گناه را به خطر می‌اندازد، جایز نمی‌دانند.

اثر مذهب در سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱

سپتامبر

در نگاه اول دامنه تأثیر ایده‌های مذهبی در ایالات متحده باور کردنی نیست زیرا آمریکاییان سالهای درازی است که با سکولاریسم بعنوان اندیشه حاکم بر سیاست و مذهب خو گرفته‌اند. افزون بر این، شباهت روشنی بین این جریان در آمریکا و احزاب سیاسی مسیحی اروپایی در کشورهای مانند آلمان، ایتالیا و سوئد وجود ندارد. آنچه باید در این راستا توضیح داده شود اهمیت اثر گذاری هنجارها، باورها و ارزشها بر سیاست خارجی آمریکا است، به گونه‌ای که دگرگونی هنجارها بر افق سیاست اثر می‌گذارد و نگرشها نسبت به روابط بین الملل دگرگون می‌شود. ویژگیهای روند جهانی شدن نیز در این زمینه اثر گذار است.^۹

این نکته می‌تواند اهمیت اثر گذاری آرمانها در حوزه مادی سیاست آمریکا پس از رخدادهای ۱۱ سپتامبر را

در پیش گیرد اما چنین نشد و یک‌جانبه‌گرایی بعنوان نگرش حاکم در سیاست خارجی و واشنگتن ادامه یافت. راه‌اندازی جنگ با عراق مأموریتی به دقت طراحی شده بود که هم از ملاحظات سکولار نو محافظه کاران و هم جزئیات مذهبی مسیحیان دست راستی مایه می‌گرفت. این سیاست پیش و پیش از هر چیز دستیخت دو شخصیت نو محافظه کار یعنی «پل ولفوویتز» و «کارل روو» بود.^{۱۴}

امپراتوری اسلامی، زمانی بزرگترین امپراتوری جهان به‌شمار می‌رفته و امروز بسیاری از مسلمانان از ضعف خود و از اینکه زیر سلطه و نفوذ قدرتهای غیر اسلامی زندگی کنند رنج می‌برند. از این رو هرگز نخواهند پذیرفت که آمریکا رهبر جهان باشد. اما آمریکا به رهبری بوش مصمم است که بعنوان نیروی بی‌رقیب در میدانهای جهان حضور داشته باشد و نماد آن نیز قدرت‌نمایی آمریکا در عراق و فرو افکندن صدام حسین است.^{۱۵}

آمریکا پیش از ۱۱ سپتامبر مانند بیشتر کشورهای سیاست خارجی سکولار داشت که در آن مذهب به گونه رسمی و متعارف دارای اهمیت نبود. رویدادهای ۱۱ سپتامبر وضع را از دو نظر دگرگون کرد:

۱) نو محافظه کاران سرانجام سلطه سیاسی یافتند و از سوی مسیحیان دست راستی نیز پشتیبانی شدند.

۲) دیدگاه مذهبی خود بوش نیز به بخشی از سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. از دید هالپر و کلارک، نو محافظه کاران از موضوع برجهای دوقلو برای رسیدن به اهداف ایدئولوژیک خود نیز بهره‌برداری کردند. آنان این رویداد را دستاویزی برای توجیه رفتار تهاجمی آمریکا قرار دادند. ۲۵ سال پیش از آن برای «بازدارندگی» اتحاد جماهیر شوروی، به آن کشور عنوان «دشمن غرب» داده شد و امروز تروریسم (اسلامی) دشمن غرب معرفی می‌شود.^{۱۵}

در واقع نو محافظه کاران آمریکایی از سیاست خارجی آمریکا که در دو دهه پیش در دوران ریگان فرموله و اجرا شده بود غبار رویی و آثار در زمینه‌ای تازه اجرا کردند. در دهه ۱۹۸۰ قهرمان برجسته نو محافظه کاران، رونالد ریگان، اعلام کرد که امنیت و ثبات آمریکا و همپیمانان غربی آن به گونه جدی از سوی هیولای کمونیسم جهانی به رهبری شوروی تهدید می‌شود. دگرگونی تند و ناگهانی در بلوک شرق در پایان دهه ۸۰ و آغاز دهه ۹۰ از دید محافظه کاران نمایانگر توفیق این سیاست بود. با وجود این، پیروزی آمریکا در جنگ سرد به معنای پیروزی ساده لیبرالیسم سکولار در برابر کمونیسم نبود، بلکه پدیده‌ای گسترده‌تر یعنی پیروزی معنویت و باز شدن راه دستیابی به اهداف

انسانی و ارزشهای متعالی زندگی شمرده شد.^{۱۶} در مورد نقش باورهای مذهبی در تنظیم سیاست خارجی و اجرای آن، چه در دوران جنگ سرد در دهه ۱۹۸۰ و چه در جنگ با تروریسم پس از ۱۱ سپتامبر، باید گفت که از دید ریگان و جرج بوش ایالات متحده در نبردی معنوی بین خیر و شر درگیر شده است. در دهه ۱۹۸۰ شیطان، یک رژیم سکولار (شوروی) بود در حالی که پس از ۱۱ سپتامبر، شیطان (باصلاح «اسلام خشونت طلب») دارای انگیزه‌های مذهبی و در پی از میان برداشتن ارزشهای غربی بویژه لیبرال دموکراسی و حقوق بشر است. در سخنان بوش، بارها از تلاش برای پیروزی «خیر بر شر» خبر داده شده است. هنگامی که چگونگی پیروزی غرب در جنگ سرد را تحلیل می‌کند و اینکه چگونه در روندی همسان پیروزی بر تروریسم نیز رخ خواهد داد، بر شجاعت اخلاقی و ویژگیهایی که آن را با باورهای شخصی خود مرتبط می‌کند تأکید می‌ورزد. برای نمونه، در مه ۲۰۰۱ در سخنرانی خود در ورشو گفت که کمونیسم به سبب دیدگاه اخلاقی پاپ ژان پل دوم سرنگون شده است.^{۱۷} پس از یک سال در پراگ به همین نظریه برگشت و گفت که در «ارویای شرقی و مرکزی» شجاعت و دیدگاه اخلاقی زندانیان و تبعیدیها و کشیشان و نمایاننامه نویسان سبب فروپاشی استبداد شده است.^{۱۸}

چنین ملاحظاتی در این زمینه سبب شد که بوش به فکر برقراری «آزادی و دموکراسی» در خاورمیانه بیفتد! همچنان که پس از فروپاشی کمونیسم، بوش پدر به تحقق چنین پدیده‌هایی در اروپای مرکزی و شرقی می‌اندیشید و مانند ریگان، او نیز به اصول مذهبی در رسیدن به اهداف خود نظر داشت. البته کسی ادعای نمی‌کند که بوش ارزشهای مذهبی را بر ارزشهای سکولار برتری می‌دهد ولی یک سکولار مسیحی معرفی می‌شود. این پارادوکس عقیدتی در سکولاریسم آمریکایی، ریشه ژرف در سنتهای آمریکایی دارد، همچنان که در برخی کشورهای اروپایی مانند فرانسه، سکولاریسم بر پایه تحولی تاریخی شکل گرفته که از جنبه‌های گوناگون با سنتهای مذهبی پیوند دارد.

برای نمونه، جورج بوش خواهان برقراری لیبرال دموکراسی در عراق و افغانستان است. این همان سکولاریسمی است که در قانون اساسی هند نیز آمده است و بر پایه آن هیچ مذهبی بر دیگر مذاهب برتری ندارد و مذهب باید از حوزه عمومی بیرون بماند؛ یعنی جدایی دین از سیاست بعنوان پیش شرط پیروزی دموکراسی. از سوی دیگر، پاره‌ای از سخنان بوش مواد لازم را برای تبیین دیدگاه

۵. نظریه بر خورد تمدنهای «هانتینگتون» بارها نقد شده است که می توان برای نمونه به این کتاب اشاره کرد:

J. Haynes, **Comparative Politics in a Globalizing World**, Cambridge, Polity, 2005.

۶. درباره نمونه های این دیدگاهها و تفاسیر آن ر. ک. به:

A. Hurrell, A. (2002) "There are no rules": International order after September 11". **International Relations**, (16. 2. 2002, pp. 185-204)

۷. در این باره برای نمونه ر. ک. به:

P. Hammond, "Review article: Making War and Peace", **Contemporary Politics**, 9 (10 March 2003, pp. 83-90.)

۸. برای یکی از این دیدگاهها ر. ک. به:

M. Travis, "Desire to Integrate on the Wane as Muslims resent 'War on Islam'" **The Guardian** (March, 16, 2004.)

۹. در این باره ر. ک. به:

M. Finnemore and K. Sikkink "Norms and International Relations Theory" **International Organization** 52. (4. Autumn 1998.)

10. Halper and Clarke, **America Alone**, pp. 218-9

11. **Ibid.** pp. 196-199

12. **Ibid.**

13. Lieven, **America, Right or Wrong**, pp. 179-80, 184-5, 208-1.

D. Frum, **The Right Man: The Surprise Presidency of George W. Bush**, New York, Random House, 2003;

15. Halper and Clarke, **America Alone**, p. 206.

16. E. Rhodes, "The Good, The Bad, and the Righteous: Understanding the Bush Vision of a New NATO Partnership Dilemma" **Journal of International Studies**, 33.1, 2004, pp. 123-43.

17. "Remarks by the President in Address to faculty and Students of Warsaw University" Warsaw University, Warsaw, Poland. Available at: www.whitehouse.gov/news/release/2001/06/20010615-1

18. "President Bush Previews Historic NATO Summit in Prague", Remarks by the President to Prague Atlantic Student Summit Prague, Czech Republic, November 22, 2002, Available at: <http://usa.usembassy.de/etexts/dics/bush201102.htm>.

19. "President Bush Discusses freedom in Iraq and Middle East", Remarks by the President at the 20th Anniversary of the National Endowment for Democracy, United States Chamber of Commerce, Washington, D.C. Available at: www.whitehouse.gov/news/release/2003/11/20031106-2.html.

20. Kepel, **The War for Muslim Minds**, pp. 39-40.

جهانی او به دست می دهد؛ دیدگاهی که ریشه در ارزشها و باورهای محافظه کاران مسیحی دارد. برای نمونه، او در سخنرانی سال ۲۰۰۳ خود آزادی را هم «طرح بهشت برای بشریت» و هم «بهترین امید انسانها در زمین» معرفی کرد.^{۱۹} به نظر می رسد که بوش، همزمان، هم سکولار و هم مذهبی باشد. می توان گفت که اکنون پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دولت آمریکا می کوشد سیاست خارجی خود را هم بر باورهای سکولار و هم بر دیدگاههای محافظه کارانه مذهبی بنا کند تا به این ترتیب همچون تنها ابر قدرت جهان جلوه کند. به بیان دیگر، آمریکا خود را تنها نیروی هژمون در نظام جهانی می داند. آنچه در این میان مهم است نقش اندیشه های مذهبی بعنوان بخشی از سیاست خارجی آمریکا است که موتور محرک سیاست خارجی پس از ۱۱ سپتامبر شمرده می شود.^{۲۰}

پی نوشتها:

۱. برای نمونه ر. ک. به:

G. Kepel. **The War for Minds, Islam and the West**, London, Harvard University Press, 2004; R.J Pauly, Jr. **Islam in Europe. Integration or Marginalization?**, Aldershot, Ashgate, 2004, and O. Roy, **Globalised Islam, The Search for a New Ummah**, London, Hurst, 2004.

۲. چندی پیش در میان آثار غربی در دو کتاب زیر به تفصیل به این موضوع پرداخته شده است:

S. Halper and J. Clarke, **America Alone. The Neo-Conservatives and the Global Order**, Cambridge, Cambridge University Press, 2004, and A. Lieven, **America, Right or Wrong?** New York, Harper Collins, 2004.

۳. برای نمونه ر. ک. به:

Religion in International Relations. The Return from Exile, New York, Palgrave, 2003, edited by F. Petit and Hatzopoulos.

در این کتاب گفته می شود که رهیافت های فکری و روابط بین الملل نسبت به ظهور دین در عرصه نظام بین الملل ساکت و بی تفاوت مانده است، در حالی که رنسانس حرکت مذهبی در دنیا نیازمند بررسی و ژرف اندیشی بیشتر صاحب نظران در این زمینه است.

۴. در این نگرش به جداسازی عرصه عمومی و عرصه خصوصی (Public / Private Affairs) تأکید می شود که بر اساس آن، سیاست و بسیاری دیگر از امور اجتماعی شکل می گیرد. در این نگرش مذهب از عرصه امور عمومی جدا و امری یکسره خصوصی شمرده می شود.